

بسته های محتوایی یادمان

طلاییه



پایگاه جامع راویان کشور

معاونت پژوهش و مطالعات راهبردی
موسسه روایت سیره شهدا
ravayatgar.net



سبع عشر الحمد لله

ravayatgar.net

طلائی

طلائی از توابع بخش هویزه و دهستان بنی صالح است و در منتهی الیه جنوب غربی دشت آزادگان واقع شده است. از جنوب و غرب به کشور عراق و از شرق به کوشک و از شمال به سه راهی فتح و چهارراه برزگر محدود می‌شود. در غرب طلائی، هورالهویزه و سه طرف آن بیابانی خشک است.

مرز ایران در محدوده طلائی به صورت یک زاویه قائمه است که به آن دال طلائی گفته می‌شود. طلائی شب‌های زمستانی سرد و روزهای تابستانی بسیار گرمی دارد و در اواسط فصل گرما، حرارت در این منطقه گاهی از پنجاه درجه سانتی‌گراد می‌گذرد. زمین طلائی هموار و سطح آن پوشیده از خاک و رسوب نمک است. در زمان بارندگی و با طغیان آب هور بخش‌های زیادی از طلائی هم به زیر آب می‌رود و همین امر باعث باتلاقی شدن منطقه در ماه‌های خاصی از سال می‌شود. پاسگاه طلائی قدیم و جدید درست کنار مرز و پس از مناطق ترازوی و کوشک در نزدیکی جزایر مجنون واقع شده و در واقع مرز بین خشکی و هور در این منطقه محسوب می‌شود.

قبل از شروع رسمی جنگ، دشمن در این منطقه تحرکاتی نظیر تیراندازی به سوی پاسگاه‌های مرزی و احداث سنگر در مقابل آنها، استقرار نیرو و تانک در برابر پاسگاه طلائی قدیم، اقدام به پروازهای شناسایی بر فراز منطقه و بازداشت صیادان بومی انجام می‌داد.

با آغاز رسمی جنگ، این منطقه یکی از محورهای اصلی هجوم به خوزستان بود و در همان روزهای اول جنگ توسط لشکر ۵ مکانیزه عراق سقوط کرد و تا عملیات بیت‌المقدس این منطقه در اشغال کامل عراق بود. در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس که دشمن از جنوب کرخه‌نور به سوی مرز عقب‌نشینی کرد، مواضع خود را در مجاورت طلائی مستحکم نمود و مجهزترین موانع و استحکامات خود را شامل انواع دژ، میدین مین، تله‌های انفجاری، سنگرهای بتنی و سیم‌های خاردار و خاکریزهای مثلی در این منطقه ایجاد نمود.

این منطقه یکی از محورهای مهم عملیات‌های خیبر و بدر و کلید حفظ جزایر مجنون در طول جنگ بود، چرا که تصرف طلائی به معنی تثبیت پیشروی ایران در هور بود. در عملیات خیبر رزمندگان باید از این منطقه به جزایر مجنون شمالی و جنوبی و تأسیسات آن شامل دکل‌های برق، دکل‌های تقویتی رادیو و تلویزیون، کارخانه‌های کاغذسازی و جاده‌های نفت یورش می‌بردند. در مرحله دوم عملیات خیبر، تمرکز آتش دشمن در طلائی که زمینی بسیار محدود را شامل می‌شد، فوق‌العاده سنگین بود، طوری که در یک لحظه ده‌ها قبضه سلاح منحنی‌زن از جمله توپ و خمپاره، هم‌زمان بر روی این نقطه آتش می‌ریختند و به قول رزمندگان زمین را شخم می‌زدند. میزان اجرای آتش توپخانه و ادوات ارتش عراق در این منطقه را بیش از ده‌ها هزار گلوله‌ی توپ، کاتیوشا و خمپاره تخمین زده‌اند چنانکه شهید عبدالله میثمی که در آنجا حاضر بود می‌گفت: «هرکس در طلائی ایستاد، اگر در کربلا هم می‌بود، می‌ایستاد.» لیکن به خاطر اهمیتی که منطقه طلائی در کل عملیات خیبر داشت، ضرورت مقاومت و ایستادگی نیروها در آن مدام از سوی مسئولان در اتاق جنگ گوشزد می‌شد. به همین علت پس از آنکه محور زید با عدم موفقیت مواجه شد، حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین (ع) فراخوانده شد تا مأموریت طلائی به وی واگذار شود که وی نیز یک دست خود را در این منطقه از دست داد.

پس از پایان جنگ، در این مکان مقری برای جستجوی پیکر مطهر شهدا دایر شد و در مکانی که تعداد زیادی از شهدا کشف شد، حسینیه‌ای به نام حسینیه حضرت عباس (ع) بنا شد که در آن پنج شهید گمنام به خاک سپرده شده است. این یادمان در ۸ کیلومتری غرب پاسگاه طلائی قدیم و در منتهی‌الیه جنوب‌غربی مرز (در نزدیکی قسمت دال طلائی) واقع شده است و در فاصله ۳۰۰ متری سه‌راهی شهادت طلائی قرار دارد. علی‌رغم آنکه عملیات اکتشاف نفت، این مناطق را تا حدی دست‌خوش تغییر کرده است اما دژها و خاکریزهای عملیاتی در جنوب و غرب این یادمان هنوز مشهود است.

کتاب اطلس جغرافیای حماسی، ص ۱۷۷ - ۱۷۸

معرفی تفصیلی یادمان طلائی

فهرست

معرفی * روایتگری و متن ادبی * وقایع خاص

معرفی

طلائیه یا طلیه روستایی است در غرب استان خوزستان ایران در نزدیکی مرز عراق. این روستا در دهستان بنی صالح از بخش هویزه شهرستان دشت آزادگان واقع شده است. در ۳۵ کیلومتری جاده اهواز-خرمشهر، سه راهی جفیر و پادگان حمید می باشد. از سه راهی جفیر به سمت طلائیه نیز دشتی وسیع با خاکریزهای متعدد به چشم می خورد. یک جاده فرعی از سمت غرب تا نزدیکی مرز ایران و عراق وجود دارد که درست در کنار مرز، پاسگاه طلائیه واقع شده است و آن منطقه تا شعاع چند کیلومتری طلائیه نامیده می شود.

طلائیه در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به دست نیروهای عراق اشغال شد و تا پایان جنگ در اختیار عراق باقی ماند. در عملیات بیت المقدس، عراق تا طلائیه نیز عقب نشینی کرد. در عملیات خیبر نبرد سنگینی در این محور توسط فرمانده عملیات، ابراهیم همت به وقوع پیوست و مواضع عراق در طلائیه فروریخت، اما حجم شدید آتش و فشار و ضد حمله عراق در آن منطقه و عدم مکان مناسب برای استقرار نیروها، از طلائیه عقب نشینی کردند.

پس از جنگ در این مکان، مقری جهت جستجوی بقایای جسد سربازان ایرانی دایر شد و در مکانی که تعداد زیادی از اجساد کشف شد، حسینه ای بنا شد که عنوان حسینه حضرت ابوالفضل بر تارک آن می درخشد و در مرکز آن یک ضریح چوبی وجود دارد که ۵ پیکر از اجساد ایرانی در آن به خاک سپرده شده اند. اما به گفته بسیاری از ناظران و راویان در این منطقه بیش از ۸۰۰ هزار گلوله فشنگی توسط دولت عراق ریخته شده بود که این نشان از مهم بودن این منطقه در جنگ ایران و عراق بوده است و به گفته مسئولان ایران از این منطقه حدود ۲۰۰۰ نفر مفقود شده اند که جسد آنها هنوز پیدا نشده است.

روایتگری و متن ادبی

از هر طرف که حساب کنی اینجا وسط زمین است. آخر دنیا است و خط مرزی و انتهای جاده خلقت، نفس که می‌کشی ریه‌هایت پر می‌شود از نور، صفا و معنویت. اینجا سرزمین مادری عشق است، همان جایی که فرشی‌ها طلائی‌ه اش می‌خوانند و عرشیان عشق آباد. اینجا سرزمین مادری مجنون است.

سلام ای سرزمین مادری مجنون.

سلام ای سرزمینی که خاکت طوطیای چشم ملانکه است.

سلام ای سرزمینی که خاکت سرمه کروبیان است.

سلام به تو که تمام مرا تسخیر کرده ای، قلعه قلب مرا، کوچه های دل مرا و سرزمین وجودم را تصرف کرده ای.

سلام به تو که بوی دستان خدا می‌دهی، رگ‌های دستانت سمت بهشت را نشان می‌دهد.

سلام به تو که عقربه های قطب نمای دلم سمت تو تعظیم می‌کند.

سلام به تو که سال‌هاست روزه سکوت گرفته ای و رازهای ناگفته در دلت داری.

سلام به تو که هزار کربلا زخم بر بدن داری.

سلام به تو، به تو که واژه‌ها از توصیفت عاجزند و غواص خود به کنه ذات تو دست نمی‌یابد.

سلام به تو که گنج‌های گرانبها در دلت داری.

سلام به تو که راه بهشت از تو می‌گذرد.

سلام به تو که دلت پر از خون است.

السلام عليك يا تراب الخضيب بداء الشهداء

السلام عليك يا بلد الامين

السلام عليك يا بلد الطيب

السلام عليك يا موضع عروج الجنود الخميني

السلام عليك يا مشهد الشهدا

السلام عليك يا مدفن الغراء

السلام عليك يا موضع سجود الملائكة الله

السلام عليك يا اشرف مواضع الارض

السلام عليك يا مسفك الدماء

السلام عليك يا بيت الله و موضع طواف الانبياء

طلائيه يعنى خير، بدر، رمضان .

طلائيه يعنى محل نزول فرشتهها به اذن الله و رسوله

طلائيه يعنى حاج حسين خرازی، يعنى قطع دست راست.

طلائيه يعنى القارعه مالاقارعه و ما ادراك مالاقارعه

طلائيه يعنى قمقمه های تشنه لب، يعنى رقص میان میدان.

طلائيه يعنى مهدی زين الدين، يعنى همت، جنون، مجنون، خون.

طلائيه يعنى عشق به توان دو.

طلائيه يعنى دويدن به سوی کربلا، يعنى جستجوی مرگ در زیر زمین

طلائيه يعنى همبازی شدن با مرگ، يعنى يك صحرا جنون

طلائيه يعنى مخزن معنویت، انبار خلوص، پاکی، نجابت.

طلائيه يعنى دل بریدن از همه کس و همه چیز.

طلائيه يعنى جگر شیدا نداری سفر عشق مرو

طلائيه يعنى لبخند بزن بسیجی.

طلائيه يعنى کفر و ایمان، نور و ظلمت، عشق و نفرت

طلائیه یعنی کارخانه آدم سازی

من حس می‌کنم طلائیه بوی خدا می‌دهد. اگر خوب نگاه کنی جای پای خدا را روی خاک‌ها می‌بینی. جلوتر، نه همین چند قدم مانده به خدا سه راهی شهادت است محل ملاقات مردان قبیله خورشید با خدا. باد می‌وزد و بوی پیراهن یوسف را در هوا پخش می‌کند و من مست می‌شوم و بعد مثل آدم‌های گیج و سر به هوا راه می‌روم.

اینجا حس غریبی به انسان دست می‌دهد. دلت می‌خواهد بدوی تا به ته دشت، دلت می‌خواهد خودت را صدا بزنی و پیدا کنی. دلت می‌خواهد روی خاک‌ها بنشینی و مثل بچه‌ها بازی کنی. اصلاً عجیب نیست! عجیب کارهای ماست که باغی شده خودمان را گم کنیم و دزدکی از چراغ قرمز و عبور ممنوع بگذریم غافل از اینکه شماره ما را خدا یادداشت می‌کند و بعداً سر فرصت و سر بزنگاه جریمه می‌کند. بارها زیر تابلوی توقف ممنوع پارک کرده‌ایم و جاهایی که نباید می‌رفتیم رفتیم.

آری، عجیب کارهای ماست که می‌دانیم آخر کوچه گناه بن بست است و باز هم گناه می‌کنیم.

دلت می‌خواهد روی خاک طلائیه دراز بکشی و به چشم‌های آبی آسمان نگاه کنی؟

اینجا باید با عینک جدید به دنیا نگاه کنی، عینک قبلی را باید عوض کنی.

اگر عینکت را عوض کنی می‌بینی که خاک اینجا حرف می‌زند، گریه می‌کند، می‌خندد و به آدم آرامش می‌دهد، شفا بخش است، خاک اینجا بوی قرآن‌های جیبی می‌دهد، بوی پلاک، بوی سربند، بوی کوله پشتی و باروت. با خاک اینجا می‌شود مهر درست کرد و به جانماز هدیه داد.

اینجا باند پرواز است و تو هواپیما، فقط باید با خدا هماهنگ باشی تا اجازه پرواز بدهد. فرشته‌ها از برج مراقبت برای دست تکان می‌دهند. تو را زیر نظر دارند پس یا علی... پیر. تصمیم بگیر اوج بگیری و از زمین جدا شوی، بررسی به عرش و بالاتر از عرش.

از اینجا می‌شود خدا را دید و با او دست داد؛ اگر نتوانستی او را ببینی و با او دست بدهی، باید بفهمی که هنوز اندر خم یک کوچه هم نیست، اصلاً به کوچه هم نرسیدی تا بخواهی در پیچ و خم آن گم شوی.

گر گدا کاهل بود

تقصیر صاحبخانه چیست؟

اما اینجا اینقدر باید سماجت کرد و در خانه را زد تا صاحب خانه را دید.

اینقدر کوبم در این خانه را

تا ببینم روی صاحب خانه را

شهدا! با دست خالی آمدن گرچه عجیب است اما بزرگ‌ترین عیب آن است که از اینجا با دست خالی برگردی.

شهدا کم من و کرم شما.

شهدا! من نه، من تنها نه، ما آمده‌ایم؛ اما پشیمان و سر به زیر. حتی خجالت می‌کشیم زیر چشمی هم نگاه کنیم تا چه رسد سرمان را بلند کنیم.

شهدا! دلم زنگار گرفته حس می‌کنم با زمان پیش نمی‌روم، از همه چیز و همه کس عقب مانده‌ام، مرا کوک کنید تا به موقع بیدار شوم، کمک کنید تا دیگران را نیز از خواب غفلت بیدار کنم.

شهدا! دل واپسی‌هایم را برای شما پست می‌کنم تا به من ایمان بیاورید تا بدانید راست می‌گویم.

راستی! من نشانی‌ام سال‌هاست عوض شده، خواهش می‌کنم یادداشت کنید: انتهای بن بست زمین، بالاتر از چهار راه تردید، خیابان گناه، نرسیده به میدان شیطان، گوشه نادمین، بن بست سمت چپ، منزل. ... نه منزل... مهم نیست همه مردم محل و ... مرا می‌شناسند.

خوش به حال شما که نشانیتان ثابت است. هنوز یادم هست ببینید:

بهشت، اعلی‌علین، دیگر هیچ چیز اضافه‌ای لازم نیست همه شما را می‌شناسند.

شهدا! از آن بالا به راحتی می‌شود همه چیز را دید. مرا هم می‌بینید؟!

حتماً همینطور است. پس چرا صدایم نمی‌کنید؟ درست است من خجالت می‌کشم سرم را بلند کنم و به شما نگاه کنم ولی شما که می‌توانید زیر پایتان را نگاه کنید.

آی شهدا! من گم شده‌ام مرا پیدا کنید...

منبع: برگرفته از کتاب سفر به سرزمین نور (بهزاد پودات) صفحه ۲۴-۳۱

عملیات‌های مرتبط با یادمان طلایه

با آغاز رسمی جنگ، این منطقه یکی از محورهای اصلی هجوم به خوزستان بود و در همان روزهای اول جنگ توسط لشکر ۵ مکانیزه عراق سقوط کرد و تا عملیات بیت المقدس این منطقه در اشغال کامل عراق بود. در مرحله دوم عملیات بیت المقدس که دشمن از جنوب کرخه‌نور به سوی مرز عقب‌نشینی کرد، مواضع خود را در مجاورت طلایه مستحکم نمود. این منطقه یکی از محورهای مهم عملیات‌های خیبر و بدر و کلید حفظ جزایر مجنون در طول جنگ بود

منبع: کتاب اطلس جغرافیای حماسی

شهدای مرتبط با یادمان طلایه

شهید عبد الله میثمی که در آنجا حاضر بود می‌گفت: «هر کس در طلایه ایستاد، اگر در کربلا هم می‌بود، می‌ایستاد.» لیکن به خاطر اهمیتی که منطقه طلایه در کل عملیات خیبر داشت، ضرورت مقاومت و ایستادگی نیروها در آن مدام از سوی مسئولان در اتاق جنگ گوشزد می‌شد. به همین علت پس از آنکه محور زید با عدم موفقیت مواجه شد، حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین (ع) فراخوانده شد تا مأموریت طلایه به وی واگذار شود که وی نیز یک دست خود را در این منطقه از دست داد.

منبع: کتاب اطلس جغرافیای حماسی

ولایت و اطاعت عاشورایی

در کربلا با خیالی راحت از عامل رهبری می‌توان مطمئن بود که رهبری کامل است و بی‌نقص و بی‌عیب. پس چرا در این جریان این همه ریزش وجود دارد؟ مشکل در کجای رهبری است؟ همه‌چیز حاضر است ولی باز نتیجه حاصل نمی‌شود. جمعیت یکدست نیست، هر کس نظر خودش را دارد. همه‌چیز هست ولی

همان صفتی که امام حسین برای اصحابش آورد کلید حل معماست که بعضی از اصحاب این صفت را ندارند. تشکیلات بر اساس وفاست و محکم‌ترین تشکیلات تاریخ در مدینه‌ی فاضله‌ی کربلا با این صفت ستوده شده است از زبان امامشان: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَأَخَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَ فَا رَا بِيَامُوزِ آن وقت همه چیز خواهی داشت»^۱. در مسیر رسیدن به کربلا امام حسین در یکی از منازل ایستاد. امام پرسید: خیمه گاه کیست؟ گفتند: عیدالله بن حر جعفری پیک امام را که جواب نداد امام شخصاً به سراغ او رفت. بعد از کلی صحبت و دلیل باز نیامد. می گفت: حاضرم اسبم را به شما بدهم؛ و حضرت فرمود: نیازی نیست. ما خودت را می خواستیم. امام خودش را می خواست، اما خود عیدالله یک چیزی کم داشت. تا ظهر عاشورا با امام بود. ظهر که شد به امام گفت باید بروم. با امام این گونه شرط کرده بود که تا زمانی با امام بماند که به درد امام بخورد اما الآن بودن و نبودنش فرقی نمی کرد و رفت! آن‌هایی رفتند که یا با امام عهد نبسته بودند یا عهد مشروط بسته بودند؛ اما عهد وقتی عهد است که وفادارانه باشد. نمونه عهد وفادارانه را می توان در رزمندگان عملیات خیبر در طلایه دید. جزایر مجنون در غرب طلایه با نبردی عاشورایی تصرف شد و دشمن وحشیانه به بمباران شیمیایی پرداخت و به اقرار خودشان تنها یک میلیون گلوله توپ بر سر رزمندگان ریخت، درگیری در محور طلایه زیر آتش شدید دشمن چندین شب ادامه یافت. خطر عقب نشینی و عدم فتح نزدیک بود که به ناگاه دم مسیحایی حضرت امام (ره) مانند همیشه حماسه‌ای دیگر را در تاریخ دفاع مقدس ثبت کرد. بعد از ظهر ۱۴ اسفند ۱۳۶۲ حضرت امام خمینی (ره) برای رزمندگان اسلام پیام دادند: «جزایر حتماً باید نگه داشته شود هر طور که شده». این پیام صحنه‌های زیبای استقامت، شهادت و ایثار را به نمایش گذاشت، چرا که رزمندگان طلایه بارها و بارها با حسین (ع) بیعت کرده بودند و «إِنِّي سَلِّمٌ لِمَ سَالَمَكُم وَ حَرَبٌ لِمَن حَارَبَكُم» را از دل بیان نموده بودند. چنانکه شهید حجت‌الاسلام میثمی که در عملیات حضور داشت گفت: «هر کس در طلایه ایستاد اگر در کربلا هم بود می ایستاد»^۳.

سوژه های سخن

طلایه میدان جهاد اکبر و جهاد اصغر

امام صادق (ع) می فرمایند: پیامبر (ص) گروهی از اصحاب را برای عملیات نظامی به جایی فرستاد و زمانی که از مأموریت برگشتند به آنان فرمود، آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را به نحو احسن بجای آوردند اما جهاد اکبر را باقی گذاشتند (و حقش را ادا نکردند) در این حین عده‌ای از ایشان پرسیدند که ای رسول

^۱ حماسه عاشورا

^۲ همان

^۳ سرزمین مقدس

خدا جهاد اکبر چیست؟ حضرت فرمودند جهاد با نفس جهاد اکبر است.^۴ از این روایت به خوبی معنا و مفهوم دو واژه جهاد اکبر و جهاد اصغر معلوم می‌شود و اینکه چه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند. در تعالیم دینی صیانت و دفاع از کیان سرزمین‌های اسلامی و جان و نوامیس مسلمانان باینکه از اوجب واجبات است اما به جهاد اصغر تعبیر شده است و حفظ و صیانت نفس از کژی‌ها و انحرافات به جهاد اکبر. چراکه شرط پیروزی در صحنه نبرد، دلدادگی و مطیع محض مولا بودن، پیروزی در صحنه جهاد اکبر و تزکیه نفس است. خداوند در قرآن می‌فرماید: (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً يَأْذِنُ اللَّهُ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ - چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا، بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند!)^۵ و خداوند، با صابران و استقامت‌کنندگان) است. طالوت با گروه اندک اما مخلصی که داشت توانست جالوت و سپاهیان بی‌شمارش را مغلوب کند؛ و با مراجعه به آیه فوق می‌بینید که این پیروزی را مدیون مبارزه با هواهای نفسانی و تزکیه نفس می‌باشند. طلایه میدان مبارزه و جهاد اصغر و اکبر بود. میدان‌های نبرد بسیار وسیع و غلبه بر دشمن بسیار دشوار بود، حفظ مواضع نیروهای خودی و دست آورده‌ای عملیات که تحت عنایات الهی حاصل می‌شد بسیار سخت و دشوار بود. نبرد در جزایر مجنون و طلایه گره‌خورده بود؛ و بیم عقب‌نشینی و رها کردن دستاوردها به وضوح بر میادین نبرد سایه انداخته بود در این فضای سنگین امام خمینی (ره) با تکیه بر کدام نیرو و توان فرمود: «جزایر حتماً باید نگه‌داشته شود هر طور که شده»!^۶

امام پس از خدا و اهل بیت (ع)، تکیه‌اش به سرداران و فرماندهان بود آنان رادمردانی بودند که از جبهه‌ای به مراتب سخت‌تر از جبهه طلایه و مجنون پیروزمندانه و فاتحانه خارج شده بودند، جنگ هر چه بود جهاد اصغر بود اما این سرداران و رزمندگان پیش‌تر در جبهه جهاد اکبر (جهاد با نفس) پیروز و سربلند از ارزش‌های وجودشان محافظت نموده بودند. باکری و یارانش، خرازی و یارانش، همت و یارانش، برونسی، کریمی، زین‌الدین و همه سرداران و رزمندگان مجموعه‌ای بودند انسانی که اخلاق و ایمان از بارزترین خصوصیات آنان بود.

دقت در استفاده از بیت‌المال

از پیامبر اسلام (ص) نقل شده است که فرمودند: به من امر شد که قوم خود را بترسان و بگو: داخل مشوید در خانه‌ای از خانه‌های من (یعنی مساجد) و حال آنکه برای بنده‌ای از بندگان من حقی نزد شما باشد که

^۴ الکافی ج ۵ باب وجوه الجهاد ص 9
^۵ بقره ۲۴۹

به او ظلم نموده‌اید به درستی که تا در محضر من به نماز ایستاده او را لعنت می‌کنم تا آن حق را به صاحبش برگرداند.^۶

هر کسی که این حدیث را بخواند و کمی اعتقاد داشته باشد بسیار نگران خواهد شد. خیلی از ما هر روز به راحتی حق دیگران را ضایع می‌کنیم. هر کسی در هر موقعیتی و با هر مسئولیتی می‌تواند به اندازه خود در اجتماع تأثیر مثبت بگذارد فقط با این فکر که حق الناس را رعایت کند. به عنوان مثال کارمند با پاسخ به ارباب رجوع با درست کار کردن، مدیر با دلگرم کردن کارکنان خود، کارگر با نگهداری صحیح از ابزاری که به او سپرده شده است، پزشک با ارزش قائل شدن برای سلامت بیمار، مهندس با طراحی دلسوزانه، مأمور نیروی انتظامی که با تمام وجود به امنیت مردم می‌اندیشد و نمی‌گذارد بی‌گناهی عقوبت گناهکاری را تحمل کند. این‌ها حق الناس را رعایت کرده‌اند ولی کافی است هر کدام از این افراد یک بار اشتباه کنند زیر دین حق الناس رفته‌اند. البته نباید ناامید بود حتی اگر فرصت کافی برای ادای دین نباشد با توبه و احسان در راه خدا می‌توان از بار گناه کاست؛ اما ساده‌ترین و بهترین راه این است که سعی کنیم حق کسی را ضایع نکنیم به خصوص به عمد. سردار شهید مهدی باکری یکی از شهدای عملیات خیبر در منطقه طلایه است که در مورد استفاده شخصی از بیت‌المال چنان سختگیر بود که هیچ کس نمی‌توانست با او کنار بیاید. یکی از هم‌زمانش نقل می‌کند که آفتاب جنوب از پشت شیشه‌های تویوتا اذیت می‌کرد. می‌خواستم کولر را روشن کنم، جرئت نمی‌کردم. طاقت نیاوردم دکمه کولر را فشار دادم و هوای سرد و لطیف، با فشار وارد ماشین شد. آقا مهدی سرش را به طرف من برگرداند و گفت: «الله بنده سی! می‌دانی، کولر را که روشن می‌کنی مصرف بنزین زیاد می‌شود؟ خاموش کن! فردای قیامت چه جوابی داریم که به شهدا بدهیم. مگر در سنگر بچه‌ها زیر کولر نشسته‌اند که تو کولر را روشن می‌کنی؟»^۷

لذت شهادت

آیت‌الله بهجت در سفارش‌هایی به خانواده شهدا فرمودند: همه باید بدانند که از عملیات، آنچه برایشان باقی می‌ماند، توجه به همان‌ها داشته باشند و به آنچه فانی می‌شود، توجه نداشته باشند.

اعمال صالحه، طاعات الهیه، آنچه مقرب به سوی خدا است، با آدم می‌ماند و آدم این‌ها را از اینجا تا روز قیامت تا مابعد القیامه، هر جا که هست، با خودش می‌برد. اعمال صالحه انسان، اعمال باقی انسان، فانی نمی‌شود. بدانند که طاعات، عبادات، مقربات، این‌ها یک چیزی نیست که به واسطه اینکه [مثلاً] این اتاق

^۶ کافی ج ۲

^۷ سفر عشق/ ص ۸

خراب شد، آن‌ها هم از بین بروند؛ [یا اگر] این بدن از روح منفصل شد، آن‌ها هم بروند؛ آن‌ها باقی و ثابت هستند، بلکه یک صورت معنوی‌ای در آنجا از این‌ها، برای هر فرد، ظاهر خواهد شد. آن‌هایی که شهید شدند، آن‌هایی که شهید داده‌اند، در راه خدا رفته‌اند و در راه خدا بوده‌اند و خدا می‌داند چه تاجی به سر این‌ها - بالفعل - گذاشته شده؛ ولو بعضی‌ها نمی‌بینند مگر بعد از اینکه از این نشأت بروند. اگر کسی هدف خلقت انسان را بفهمد، بسیار برایش شیرین است که هفتاد بار زنده می‌شود و دوباره شهید شود!^۸

شهید رضا حق‌شناس یکی از شهدای جزیره معجون است که در وصیت‌نامه‌اش عشق به شهادت و لذت شهادت را می‌توان دید. در بخشی از وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد: خدایا! ریختن خونم نشانگر این است که نهال تازه شکفته انقلاب اسلامی به آبیاری احتیاج دارد تا بارور شود و ندایم نشانگر رساندن پیام لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله است و آهم نشانگر طنین دردمندان عالم است و خشمم نشانه آن است که ذلت نمی‌پذیرم و همیشه برای رضای خدا بر دشمنان می‌تازم و بازگشتم نشانگر ادای امانتی است که در راه تو و رضای تو تقدیم می‌شود. (انا لله وانا الیه راجعون من با امام خمینی میثاق بستم و به او وفادارم زیرا که او به اسلام و قرآن وفادار است و اگر چندین بار مرا بکشند و باز زنده کنند دست از او نخواهم کشید. خدایا: دوست دارم در حال تشنگی دشمن ستمگر تیرش را در گلویم فرود آورد. مرا از مردن باکی نیست. خدایا! اکنون خودت می‌دانی چه احساسی دارم. احساس می‌کنم که در رکاب سیدالشهدا (ع) شمشیر می‌زنم و خود را در یک قدمی شهادت می‌بینم و هر لحظه انتظارش را می‌کشم. آه، چه شیرین است لذت شهادت! آه، چه قدر مشتاقم که هر چه زودتر به این جوانان شهید پیوندم! خدایا! «های و هوی بهشت را می‌شنوم، چه غوغایی، حسین (ع) به پیشواز یارانش آمده چه صحنه‌ای چه شکوهی»^۹

انس با نماز

ارزش انسان به اندازه معرفت اوست و ما به میزان برخورداری از معرفت به همان اندازه دارای قدر و ارزش خواهیم بود که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمودند:

بَعْضُكُمْ أَكْثَرُ صَلَاةً مِنْ بَعْضٍ وَبَعْضُكُمْ أَكْثَرُ حَجًّا مِنْ بَعْضٍ وَبَعْضُكُمْ أَكْثَرُ صِدْقَةً مِنْ بَعْضٍ وَبَعْضُكُمْ أَكْثَرُ صِيَامًا مِنْ بَعْضٍ وَ أَفْضَلُكُمْ أَفْضَلُكُمْ مَعْرِفَةً^{۱۰}

^۸. پایگاه اطلاع‌رسانی آیت‌الله بهجت

^۹. سفر عشق

^{۱۰} صفات الشيعة (للصدوق)، ص ۱۵، ح

یعنی معیار برتری به کثرت نماز و حج و صدقه و روزه نیست بلکه معیار، معرفت است. هر که معرفتش بیشتر باشد ارزش وجودی اش بیشتر است.

شهادای ما در خلوت شب انس با خداوند داشتند، گاهی در حسینیه لشکر طوری به نماز شب می ایستادند گویی آنجا نماز جماعت صبح است در حالی که هنوز اذان صبح نشده بود. شهادای ما کسانی بودند که با کسب معرفت توانستند به جنت المأوی و جنت الرضوان راه پیدا کنند.

یکی از بسیجیان در حالات شهید زین الدین نقل می کنم که شبی آمد تو سنگر ما و از قیافه اش پیدا بود خیلی خسته است. من بدم و چند تا نیروی دیگر که یکی دو تا شون تاره آمده بودند و آقا مهدی رو نمی شناختند. چند دقیقه ای نشست، بلند شد وضو گرفت و ایستاد برای نماز. یکی از این نیروهای تازه وارد منو صدا رد و با تعجب پرسید: چی شده؟ گفتم چطور مگه! گفت چرا این قدر گریه میکنه؟ گفتم این هر موقع نماز میخونه همین جوریه.^{۱۱}

نمونه روایتگری

طلایه

راوی: حجت الاسلام و المسلمین صادقی

عملیات خیبرد و ادر هر دو عملیات بسیار سرنوشت ساز بود. در عملیات خیبر بود که حضرت امام فرمودند به ب فرزندان من و بسیجیان بگویند باید جزایر را حفظ کنند. و بچه ها تا پای جای ایستادند. و نه تا پای جان. شما در زیارت عاشورا خوانده اید، و علی الارواح التی حلت بفنائک. بچه ها ذره ذره شدند و نگذاشتند حرف امام روی زمین بماند. طلایه را حفظ کردند. جزایر را هم حفظ کردند.

محاسبه سرانگشتی می کردیم که تعداد گلوله های سنگینی که در مجنون روی سر بچ ها ریختند، به متر متر زمین هم بیشتر می رسید. اما مقامت کردند و ماندند. خیبر را پیش آوردند. بدر را هدیه کردند. این رامی گویند سراهی شهادت. در عملیات خیبر بچه ها مثل برگریزان به زمین می افتادند. برای چی؟ دنبال چه هدفی بودند؟ چه می کردند؟ سال گذشته اینجا خاطره ای رو نقل کردم، یا مادر شهیدی بلند شد و به

^{۱۱} ستاره های دنباله دار ص ۲۹

من فرمود. حاج آقا چرا این مطالب رو می گید و برا مردم نقل می کنید. گفتم آخه چرا خانم؟ گفت آخه اینها مه نمی تونن حال ما مادران شهید را درک کنند. بله این واقعیه.

ابوالشهیدین حاج آقای زین الدین برای بنده می فرمود: اینجا صحبت کردم راه افتادم روی این دژ حرکت کردم برای رفتن. دیدیم از پشت سر صدام می زنن. ایستادم دیدم یه دختری خودش رو رمن رسون. با لهجه آذری. گفت حاج آقا من رو می شناسید؟ گفتم نه. گفت من دختر آقا مهدی ام. تعجب کردم. مگر می شود که من نوه خودم رو نشناسم. گفتم دخترم چرا این حرف رو می زنی؟ گفت حاج آقا من پدرم مفقود الاثر شده. تبریزی ام اما نمی دونم چرا مهر آقا مهدی زین الدین تو دلمه. به همه می گم من دختر آقا مهدی زین الدین هستم. ولی جالبه من اصلا نمی دونم آقا مهدی کجا دفته. الان شنیدم شما پدر آقا مهدی زین الدین هستید اومدم بگم من فرزند شما هستم. گفت حاج آقا من یه خاطره ای از آقا مهدی دارم براتون عرض می کنم شما هم بدونید. آقا مهدی هم به ما دختران شهدا، ما فرزندان شهدا دوست داره و عشق می ورزه. گفتم جریان چیه؟ این دختر گفت حاج آقا من تبریز ساکنم. چند ساله هر کس می گه پدرت کجاست می گم پدرم آقا مهدی زین الدینه. می گفتن خوب ما رو ببر سر مزارش، نمی دونستم کجاست. مونده بودم. یه روی از تبریز راه افتادم گفتم می رم گلزار شهدا. تبریزی ها می دونن گلزار شهدا تا شهر فاصله داره. رفتن گلزار و مثل دیوونه ها می گذشتم. از این قطعه به اون قطعه. یه مرتبه دیدم یه جا تابلو زده مهدی زین الدین. خیلی خوشحال شدم. گفتم منم بابام رو پیدا کردم. رفتن سر مزار نشستیم. به خدا قسم روی کاغذ نقشه کشیدم. کاملاً علامت ها را مشخص کردم. که جای مزار بابام آقا مهدی زین الدین اینجا است. رفتن شهر فردا دوستانم رو برداشتم و گفتم بیاید بریم مزار بابام رو بهتون نشون بدم. اما هر چه گشتم دیگه پیدا نکردم. تا اینکه الان امروز شما رو دیدم.

اما توی این سه راهی شهادت می خواهیم یک سوال بکنیم از خودمون. اینهایی که هم فرزندانمون و هم پدر و مادرشون و هم خودشون مثل ما دنیایی بودند، خاکی بودند. مثل ما می توانستند با این دنیا زندگی کنند و با این دنیا عجین شوند از لذت های دنیا از عیش و نوش دنیا استفاده کنند. از این عمت هایی که خدای متعال برای همه انسان ها ارزانی داشته استفاده کنند، استفاده نکردند. چه تفاوت هایی با ما داشتند؟ چه چیز هایی می فهمیدیند؟ چی می دیدند؟ که سردار مسجدیان می گه یکی از فرماندهام اینجا افتاد روی زمین. اومدم بلندش کنم دست به من نذار. گفتم چرا؟ گفت اگر بچه ها ببینند من افتادم زمین داری منو بلند می کنی روحیه شون ضعیف می شه. گفتم خوب زیر دست و ا می مونی. گفت ایراد نداره حاجی.

برید. هنوز جون داشت. بیچه ها از روش رد می شدند. دو سه مرتبه او مدم کنارش گفتم بیلندت کنم. گفت نه برو حاجی.

چی داره ای طلائی. خدا رحمت کنه حاج آقای ضابط رو. می فرمود طلائی آدم رو دعوت می کنه به خاک. دعوت می کنه به اینکه آدم روی خاک ها بشینه و با هاش عجین بشه.



راوی:

حجت الاسلام و المسلمین بیات

طلائیة حاج ابراهیم همت، آهن زنگار زده ی وجود ما رو طلا می کینه. ایمرور شما دوستان جونن وو نوون و زن مرد. خودتون رو رسوندید به مرکز عطر خدا. جایی که هر کس با هر وضعیتی اومد فقط به شرطی که خودشو رو به شهدا سپرد، بوی عطر خدا گرفت و از اینجا رفت. بذارید از اینجا دور بشید. چند روز دیگ که دوباره رنگ و لعاب شهر رو دیدید، یادتون می افته حرفای این بیچاره که چقدر دلتون برای طلائیة پر می زنه. خیلی جای خوبی اومدیم. چه ایام قشنگی! عید یعنی بازگشت. عید واقعی آدم ها کسنی است که اینجایی آن و بعد از مدتی فرار از دست خدا و بیراهه رفتن بر می گردند. امروز ما واقعا عیده ان شالله. اون روزی که با برکت نفس این شها و یادآوری سیره و آرمان های این شهدا مسیر حیات واقعی رو پیدا می کنیم اونجا عید بگیریم. امسال عید اصلیمون رو تو طلائیة یاد گرفتیم. بهار یعنی بازگشت حیات به طبیعت. امروز شما سه تا کار رو با هم دارید می کنید. هم عید نوروزتون رو گرفتید. هم بهار طبیعتتون رو تو طلائیة آغاز کردید. هم عید حقیقی زندگی خودتون رو پیدا کنید. به وقتی دختر دبیرستانی اومدید تو این طلائیة ما رو خبر کردند گفتند یه دختر خانومی کار عجیب غریب می کنه. رفتیم دیدم یه دختر دبیرستانی اومده و یه کیک تولد گرفته آورده گذاشته رو خاک نشسته یه شمع هم توش روشن کرده داره با خودش صفا می نه و گریه می کنه. بهش گفتم این چیه قصه ایش؟ گفت حا آقا من روز تولدمه اومدم طلائیة با شهدا جشن تولد بگیرم. گفتم به سلامتی چند سالته. گفت امروز یک ساله شدم. گفتم چطور؟ گفت یه عمر بود زیر بار گناه مرده بود. پارسال ما رو از مدرسه آوردم طلائیة. نمی دونم با دل من چی کار کردند شهدای طلائیة که من تازه زنده شدم. حالا که زنده شدم امروز اولین سالگرد تولد منه. اومدم از شهدا هم تشکر کنم و هم جشن تولد بگیرم باهاشون. یه دختر خانوم دانشجوی لهستانی به اسم مونیکا با یک دختر دانشجوی ایرانی آشنا می شه تو فضای علم و دانشگاه. یه سالی با هم هماهنگ می کنن میاد ایران. میبرن این مونیکای لهستاین مسیحی رو به تخت جمشید و آثار باستانی رو بهش نشون می دن خیلی خوشش میاد. سال بعد تماس می گیره که ما داریم میایم ایران. ما رو بررید جاهای دیگه مثل اصفهان و .. رو ببینیم. وقتی میاد می گن که ما امسال اصفهان نمی خواهیم بریم شرمندیم. جای دیگه ای می خواهیم بریم. می گن کجا می رید؟ می گن می خواهیم بریم مناطق جنگی رو ببینیم. که اونجا دیدنی هم هست و نمی دونم شما خوشتمیاد یا نه؟ برمی دارن یه دختر مسیحی لهستانی رو میارن اینجا. باعث

شردنگی من بیچاره است که کدای نکرده پامو می دارم شلمچه، پامو می دارم طلائیہ پامو می دارم فکه، دهلاویہ، خرمشهر، دوکوهه، اما بر می گردم می بینم هیچ عوض نشدم. هیچ اتفاقی نیافده. و انوقت یہ نفر از اون طرف دنیا پا می شه میا اینجا از نظر ایدوئولوژیک هم با ما فرسنگ ها فاصله داشه. البته تو ستاد راهیان نور فیلم این دختر خانوم هم موجوده. برش می یارن اینجا مقر به مقر یادمان به یادمان تحول تو هر محل یہ برای او پیدا می شه. یہ جا حجابش درست می شه. یہ جا کم سوال اعتقادی براش شروع می شه. یہ جا کم کم اشک و آه پیدا می کنه. یہ جا مثل بچه شیعه هایی که فاطمه زهرا رو دوست می دارن ادا درمیاره توسل یاد می گیره. آخر دارن میارنش طلائیہ وسط راه تو جاده گریه می کنه می گه نگه دارید. نگه می دارن. یہ دختر مسیحی لهستانی تو جاده طلائیہ می شینه گریه کردن می گه نمی دونم کشته های جنگ شما چه تفاوتی با کشته های دیگه دارن ک از وقتی راه افتایدم دارن با من حر می زنن. همینجا شیعه شد و رفت. عزیزم طلائیہ است. واقعا آقای ضابط چه قشنگ می گفت طلائیہ چه طلائیہ.

بچه ها شهدا نظر به وه خدا می کنند یعنی چی؟ یعنی شهید به مقمی می رسیه. به یه درجه ای از عرفان می رسه. به یه درجه ای از نگاه می رسه. انقدر قشنگ می تونه ناه بکنه. که خدا می گه تا حالا نگاه یمی کردی سمت کربلا. تا حالا نگاه می کردی بینی حرم ابی عبد الله گنبدش کجاست؟ نمی دونم شما رفتید کربلا یا نه. اما من اوندقفهه که فتم هر دفه که نگاه می کردم گنبد قشنگ حضرت ابالفضر و یاد گنبد حسینیۀ طلائیه می افتم. گنبد حسینیۀ طلائیه نمادی از کطبلائی ایرانه. تمادی از علقمه ایرانه. دوست داریم بریم به کربلا امروز؟ شهید نظر می کنه به به وجه خدا یعنی چی؟ یعنی شهید اینقدد رعاشقش شده که می گه دیگه نگاه به خودم بکن. دیگه نگاه به من بکن. نگاه به جایی دیگه نکنه. خدا تو جوود خود شهیده. تو دل شهید. دل حرم خداست. خدا می گه من تودل شماها = هستم. اگر کس دیگه ای رو تو دلتون راه ندید. اگر اغیار رو از دلتون بیرون بکیند من جام تو دل شماست. شهید تو دل ماهاست. خدا تو دل ماست. بیایم دلمون رو امروز با دل شهدا گره بزیم. بگیم شما چه کردید که حالا اصلا بعضی یزها رو اذ می ترسه به. اون مادر شهید اموده اینجا وسط راه طلائیه از کنار این دژ که داشتید می اومدید یه دفعه وسط راه گفت من وسیطر راه می خوام پیاده شم. گفتیم نوز نرسیدیم هنوز گفت می خوام پیاده شم. همنجا منو پیاده کنید. گفتند مادر هشیده امرش واجبه. پیاده اش کردن. اومد نزدیک جاده گفت من اینجا بوی بچه ام رو احساس می کنم. چقدر مادرها چند وقتیه چند ساله دیگه بوی بچه هاشون رو نفهمیدن. عطر بدن بچه هاشون رو احساس نکردن. برای اینکه ما الان آزاد باشیم. راحت باشیم. من اینجا بوی بچه ام رو احساس بکنم. هرچه گفتند مادر اینجا تفحص شده اینجا چند تا شهید بوده در آوردند. دیگه چیزی نیست. گفت نه بچه منم اینجاست باید بیاریدش. بالاخره بچه های تفحص اومدن با صراری که او داشت اومد تو مقر تفحص موند. گفت من نمیرم از اینا تا بچه ام رو بهم بدن. پسرش رو در آوردن. بعضی وقتها یه مادر ایقدر دلش برا بچه اش تنگ می شه که تا کربلا هم می آید. اونجا تو گودی قتلگاه، وقتی الشمر جالس علی صدره. شمر رو سینه امام حسین می شینه. دستاش می لرزه صدای کی رو می شنوه؟ چی می شنوه؟ مادرش رو تا اینجا کشوند دنبال خودش. بچه ها اومدن تفحص کردن. چهار تا شهید جدید پیدا شد. یکی از او شهدا پسر خودش بود. بغلش کرد. بوسیدش. گفت پسر من. گفت علی اکبر تحویل این جامعه داده بودم حالا از علی اصغر من سبک تری. بغلش گرفت بوسیدش. گفتن بذار این جنازه با بقیه جنازه ها تشیع می شه میاد گفت نه شما می فهمید فراغ یعنی چی؟ زینب وقتی حسین رفت تو میدان همون موقع مرد.

همون موقع مرد. شما می فهمید فراغ یعنی چی؟ دوری یعنی چی؟ همون موقع زینب ان داد. زینب دیگه اون زینب نبود. برا همین عبد الله وقتی زینب از کوفه برگشته بود مدینه نگاهی کرد به یه خانم گفت خانم شما زینب من رو ندیدی؟ اینقدر زینب تغییر کرده بود. این مادر گفت شما می فهمید دوری یعنی چی؟ به من می گید بچه ات رو همین الان بذار اینجا برو. فردا بچه اش رو برد تشییع جنازه کردن به خاک سپردن. شب جمعه اومد سر خاک بچه اش به خواب رفت. اومد به خواب مادرش گفت مادر می دونی با من چه کردی؟ گفت چکار کردم عزیزم؟ من دلم برات تنگ شده بود. الان آوردمت پیش خدم. میام بهت سر می زم. گفت مادر از وقتی که من رو آوردی اینجا دیگه اون خانمی که هر شب می اومد به ما سر می زد نیامد سر بزنه. گفتم او خانوم کیه؟ گفت بیا بریم طلائی تا بهت بگم. عجب طلائی طلایه ها. عجب طلائی. می گه گفت بیا برم طلائی تا بهت بگم. اومد از اینجا تو طلائی دستش رو گرفت گفت نگاه کن جسد شهید اونجا افتاده. یه خانومی دو تا آقای و رانی می رن بالا سر این جنازه می ین دست می کشن رو سرش خونای رو صورتش رو پاک یک می کنن. گفتم این زینب کبراست. اون فاطمه زهراست. این امام زمانه. این قمر بنی هاشمه. آقا جان یعنی شما راست راستی اومدید اینجا و ما نمی تونیم بینیمتون. کور بشه چشم من که نمی تونم شما را بینم. پس اومدم اینجا چیکار کنم. من خودم رو می گم شما که قابلید. به خدا بگذریم بگذریم. از اینجا ست نشات می گیره اون حرفی که همت می زنه سه سال پیش یه سربازی آقای سرهنگ معتمدی از بچه های لشکر ۸ نجف اشرف از اصفهان دوتا سرباز انتخاب کرد برای اینکه بیان اینجا مهر طلائی اینجا بسازن. سه سال چهار سال پیش. اون نامه ای که اون سربازی که مهر طلائی می ساخت داده بود به سرهنگ معتمدی نشود داد. ببینیدو ببینید تو این نامه چی نوشته بود. وقتی این سرباز تم شده بود. گفته بودند برگرد. گفته بود باید بذارید تا آخر فروردین اینجا بمونم. گفتم برا چی؟ گفت سرش رو نخواید فقط بذاری من اینجا بمونم. وقتی داشت می رفت یه نامه داده بود داه بودن به سرهن معتمدی، سرهنگ معتمدی این نامه رو آوردن باز کدن خودند تو نامه نوشته بود یه شب که دستگاه رو آورده بودم مهر دریت کنم. دستگاه رو آورده بودیم. گل می ریختیم وش مهر طلائی درست می کردیم. که این مهر آزادی معنوی اگر به دل ما بخوره تو تمام دنیا این سند افتخاریه که این مهر به دل ما بخوره. وقتی این دل مهر رو داشتم می ساختن. یه دفعه دیدم بیه آقایی یاومد تو چادر مهر سازی. یه تیکه از اون مهر شکسته ها رو برداشت گذاشت تو جیبش بوسید. بوسید بوید گذاشت تو جیبش. گفتم آقا از این مهر سالم ها هم از اون ها بردارید. گفت اگر بدونید این خاک تبرک کیه دیگه این حرف رو نمی زنی. این

خاک جای پای مادرم زهراست. می گویم رو بلند کردم دیدم خود حاح ابراهیم همته. خودشه. حای توهمت داشتی. با هممت تونستی این همه جوونها رو ربه راه راست ببری. ما که کمتر از این حرف هاییم. اما حاجی ما هم اومدیم. دست ما ر هم بگیر. این دست ما و احسان شما.

خاطرات

۱. ایثار و استقامت (شهید قاسم شاکری، شهادت عملیات خیبر جزیره مجنون)

هم سنش کوچک بود و هم جته اش؛ اورکت را که به تن می کرد، آستینش را باید چند بار تا می زد. به همین دلیل نمی گذاشتند به جبهه اعزام شود. بلیت خرید و با اتوبوس مسافربری خودش را به مقر بچه های خراسان در نزدیکی ایلام رساند. همه با دیدنش غافلگیر شدند. اصرارهایش مسئولان را قانع کرد تا به او کارت جنگی و پلاک بدهند.

مدتی گذشت. عملیات خیبر در راه بود. از خطر آتش و تیر و جراحت و اسارت برایش گفتند، فایده ای نداشت. شهید برونسی می گفت: او را در مقر جا گذاشتیم؛ اما این بار هم با دیدنش در بحبوحه عملیات حسابی غافلگیر شدیم. در مرحله ای از عملیات شرایط به گونه ای شد که باید از جزیره مجنون عقب نشینی می کردیم. قاسم تازه کارش شروع شده بود. پشت سر هم موشک داخل آرپی جی می گذاشت و به طرف تانک های دشمن شلیک می کرد. آرپی جی به همراه موشک، از قد قاسم بلندتر بود. او با شجاعت ایستاد و تانک های دشمن را معطل کرد تا تعداد بیشتری از رزمنده ها و مجروحان فرصت خروج از منطقه را پیدا کنند. قاسم به تنهایی ایستاد و مقاومت کرد. او هیچ گاه به عقب نیامد. سال ها بعد پلاک و مقداری استخوان نازک از پیکر مطهر قاسم شاکری به زادگاهش کاشمر بازگشت.^{۱۲}

^{۱۲} قربانی، مهدی، چهل حماسه، مؤسسه روایت سیره شهدا، قم، مشق، ۱۳۹۱، ص ۵۳ به روایت علیرضا دلبریان، همرمز شهید در مصاحبه

۲. همه در کنار هم (شهید حجت‌الاسلام میثمی)

به خاطر شرایط خاص منطقه، سنگر فرماندهی نبود و فرماندهان در کار نیروهایشان بودند و جنگ را رهبری می‌کردند. از جمله خود حاج آقا میثمی.

بعد از ظهر بود. آتش عراقی‌ها خیلی وحشتناک شد. آن قدر آتش روی بچه‌ها می‌ریختند که قدرت جابجایی را از بچه‌ها گرفته بودند. وضعیت طوری شده بود که فرماندهان گردان‌ها و گروهان‌ها اصرار می‌کردند که فرمانده لشکر و دیگران برگردند عقب و در قرارگاه کار رهبری عملیات را ادامه دهند، ولی فرماندهان قبول نمی‌کردند و ترجیح می‌دادند در کنار نیروها بمانند. از آن‌ها اصرار و از این‌ها هم نپذیرفتن. آخر سر قرار شد از حاج آقا میثمی که خودشان زیر آتش بودند سؤال کنند و هر چه ایشان گفتند عمل کنند. برادری آمد خدمت حاج آقا میثمی و وضعیت را گفت و پرسید که نظر ایشان چیست؟

حاج آقا هم با صراحت و بدون هیچ تأملی این کار را رد کرد و گفت اگر فرمانده از اینجا برود نیروی رزمنده هم دیگر دلش قرص نیست. ولی اگر در کنار رزمنده باشد، او با پشت گرمی می‌جنگد و دفاع می‌کند. وقتی فرمانده می‌رود عقب، رزمنده احساس ناامنی می‌کند. چون فرمانده به جای امن‌ترین رفته. ولی وقتی همه در منطقه هستند، رزمنده هم با شجاعت و با امنیت خاطر دفاع می‌کند و سنگرش را حفظ می‌کند. اتفاقاً خودشان هم تا چند روزی همان جا ماند و زیر آن آتش سنگین به عقب برنگشت.

با این حرف حتی خود فرماندهان گردان‌ها و گروهان‌ها هم روحیه گرفتند وضعیت به گونه‌ای شد که بچه‌ها شروع کردند به دفاع و سنگر سازی و مستحکم کردن خط و سنگرها. یک تحرکی جدی در میان بچه‌ها پیدا شد و دیگر آن سکون و در موضع دفاع بودن از بین رفت و نیرو ما حالت تهاجمی گرفتند.^{۱۳}

^{۱۳} فتاحی، حسین، یک پله بالاتر، خاطراتی از حجت‌الاسلام و المسلمین شهید میثمی، ص ۷۷.

۳. همراهی فرمانده با بسیجی

در طول دو سال و ده ماه زندگی من و حاجی، سه عید نوروز داشتیم و تحویل هیچ سالی را باهم نبودیم. قبل از تحویل آخرین سال زندگی حاجی با او صحبت کردم که بگذار امسال را باهم باشیم. حاجی گفت می دانی بسیاری از بچه های بسیجی چند سال است که خانواده هایشان را ندیده اند؟ بگذار من عذاب وجدان نداشته باشم. بگذار سال تحویل را با این بچه ها در سنگر باشم.^{۱۴}



^{۱۴} بانپو ماه ۱، ص ۲۱.

۴. زنده‌بودن شهید (شهید همت)

بعد از شهادت حاجی هنوز هم حضور او را به روشنی در زندگی حس می‌کنم. یادم می‌آید یکی از فرزندان حاجی، بعد از گذشت روز سختی در اوج تب می‌سوخت. نیمه‌شب بود و همه توصیه کردند که بچه را به دکتر برسانیم؛ اما من به دلایلی موافق این کار نبودم. نزدیک نماز صبح گریه‌ام گرفت و خطاب به حاجی گفتم بی‌معرفت. دو دقیقه بیا این بچه را نگهدار. برای صبح برای لحظه‌ای نمی‌گویم خوابم برد، یقین دارم که خوابم نبرد. حاجی برای لحظه‌ای آمد و بچه را از دست من گرفت و دو سه بار دست بر سر و صورت او کشید. وقتی من به خودم آمدم، دیدم تب بچه قطع شده است. به خودم گفتم شاید این حالت نشانه‌های قبل از مرگ بچه باشد. آفتاب که زد، باحالت بی‌قراری و اشک و آه، بچه را به دکتر رساندم. دکتر گفت این بچه که ناراحتی ندارد.^{۱۵}

^{۱۵} بانوی ماه ۱، ص ۲۸.

۵. توسل به اهل بیت (شهید برونسی)

قبل از عملیات یک گلوله خورده بود توی بازوش. منتقلش کردند به یه بیمارستان توی یزد. می خواست تا عملیات شروع نشده برگردن منطقه. دکترها این اجازه رو بهش نمی دادند. متوسل شده بود به اهل بیت علیهم السلام. مثل باران اشک می ریخت. ازشون خواست که فرج و گشایشی در کارش بدهند. در حال گریه خوابش برد. شاید هم بین خواب و بیداری بود که حضرت عباس علیه السلام می آیند پیشش. حضرت دست می برند طرف بازوی او، چیزی بیرون می آوردند و می فرمایند: بلند شو. دستت خوب شده... به... به دکتر گفت: خوب شدم. باور نمی کرد و می گفت: باید از دستت عکس بگیرم. شهید برونسی بهش گفت: بگیر! به شرط اینکه به کسی چیزی نگی. وقتی عکس گرفتند هیچ اثری از گلوله ندیدند. دکترها با گریه بدرقه اش کردند^{۱۶}...

^{۱۶} برونسی، نشر یازها، ص ۱۶.



پایگاه جامع راویان کشور
معاونت پژوهش و مطالعات راهبردی
موسسه روایت سیره شهدا

آدرس موسسه: قم، خیابان هنرستان، فلکه بسیج خیابان
حجه الاسلام والمسلمین ایرانی، نبش کوچه ۴
کد پستی: ۳۷۱۵۹۵۶۳۹۴
تلفن: ۰۲۵۳۷۱۰۵

ravayatgar.net

